

آبروی ما از آن چو آب جوی میشود
 جوهر آبی نمی آید بکار بجنس
 کل سراسر مانند از کاروان نسیم است
 بیچند خون کل از زخمان بازگشت
 اگر نسیم غبار بر بس زمین آرد
 ز نسیم من پر بلبلی چنان بود کلو
 باده از خود رفت ناز چشم مدهوش
 سیر انوار بجای رچو میگردند صاف
 چشم از کل کلاب میگرد
 محتسب است خوب میگرد
 چون روی تو بی نقاب کرد
 کس طاقت انفسم ندارد
 چون بخاطر هموس بیخندان کرد
 عشق بر حاتم بنو خوان کریم است

یاد آید تا مکه رخسار تو پیش دید بود
 کی بود هر روز پهلوی من نفس جهر
 مطربان ز هر دفع فتنه صف برون
 سحر زینجای نگارم از زخمان موی
 هم نشوکت قطع این
 سر جنب آرزو زخاند
 چو در خاطر م یادان کاکل آید
 اگر عکس رویت در آینه افتد
 فغان میکنم دور بخوردن او
 سحر تو تک کارت ز جان دادن بس
 ز با خواهد نشاد دیوار کلس
 یار نایک ز اسیران بتغافل باشد
 عاشقی از جلوه معلوم تو فراقی
 از کل پیری من بوی جنون می آید
 نتوان کرد بی قطع ره هستی را
 از نگاه کرم مرکان موی کشید
 روز کاری جمله غریبم را چیده بود
 نغمه رخت خود از کرد آرد
 یوسف تصویرش از چاه صدف بیرون
 وادی بس آدل کشید
 نجف بیرون کشید
 ز دل بسیم هفتت چون سبیل آید
 ز اینده تا خشر بوی کل آید
 کند بلبلی افغان چو دور کل آید
 ز ندموچ چون آب زیر گل آید
 ز نسیم که از دیو بلبلی آید
 قفس از کزیم بلبلی سبیل باشد
 چوب کل صندل در در سر بلبلی باشد
 بنظر است خم کاره خون می آید
 صورت از خاتم نقاشی مکنوی آید

آبروی